



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و چهارم





خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش هشتم

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

-جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، هم‌نشین
-ساری: سرایت کننده

در اثر خواب در ذهن یا همانش با چیزها مرکز انسان بیمار می‌شود و در اثر این بیماری، شادی زندگی و هر چیز خوبی به مانع، مسئله، دشمن، درد و کارافزایی مبدل می‌گردد. این بیماری مسری است و اگر در مرکز یک انسان باشد فوراً به مرکز انسان‌های دیگر نیز سرایت می‌کند

[بنابر این هر چیزی که در مرکز مادر یا پدر باشد، فوراً و بدون این که حرفی بزنند به مرکز فرزندشان می‌رود.]

— «بیت هندسی»

نکته: ما انسان‌ها از جنس یک هشیاری انسانی واحد هستیم که در همه وجود دارد، اما چون با خصوصیات ظاهری همانیده هستیم و ظاهر انسان‌ها تفاوت دارد، از هم جدا شده‌ایم. اگر جدایی را حس می‌کنیم، حتماً مرکز ما بیمار است.

دفع آن علت بپاید کرد زود
که شکر با آن، حدّث خواهد نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴

-حدّث: مدفوع

باید زود این بیماری مسری را دفع کرد زیرا در اثر آن، شکر که نماد شادی، عشق و رحمت اندر رحمتِ
زندگی است، تبدیل به کثافت دردها می‌شود.
نکته: همهٔ انسان‌ها باید جمع شوند و اقرار کنند که نمی‌خواهند بیمار باشند و خروب داشته باشند و
نمی‌خواهند زندگی خود و دیگران را خراب کنند.

هر خوشی کآید به تو، ناخوش شود
آب حیوان گر رسد، آتش شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۵

[تا وقتی بیماری همانیدگی ات درمان نشده] هر خوشی که از درون و بیرون به تو برسد ناخوش می شود و
اگر فرضاً آب حیات از طرف زندگی به تو برسد، تبدیل به آتش درد می شود.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

هم انرژی های خوب و سازنده مثل عشق، رحمت و لطف زندگی و هم انرژی های بد مثل رنجش، غصه، حسادت و کینه، بطور پنهانی از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر، بدون نیاز به گفتگو و از طریق ارتعاش انتقال پیدا می کند.

—«بیت هندسی»

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

هیچ آفتی بدتر از این نیست که تو اصل خودت و خداوند را نشناسی. تو پهلوی خداوند و از جنس او هستی، ولی نمی‌توانی با او عشق‌بازی کنی، زیرا هشیاری جسمی داری و در ذهن مشغول سبب سازی هستی.

— «بیت هندسی»

یار را اَغیار پنداری هَمی
شادی‌ای را نام بِنهادی غَمی
— مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۲

ای انسان، تو یار را که خداوند است غیر می‌پنداری و به شکل جسم می‌بینی، زیرا خودت با من ذهنی از جنس غیر و جسم هستی. شادی زندگی را هم به علت سبب‌سازی ذهن، اصل دانستن حادث‌ها و چسبیدن به همانیدگی‌ها بصورت غم می‌بینی.

انبیا گفتند که آری آفرید
وصف‌هایی که نتان زان سر کشید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۰۹

پیغمبران گفته‌اند که آری، خداوند خاصیت‌هایی مثل یکتایی، بی‌نیازی، بی‌نهایت بودن و فراوانی آفریده
است که نمی‌شود آن‌ها را عوض کرد، زیرا خاصیت‌های خود اوست که به انسان رسیده است.

نکته ۱: تمام خاصیت‌های خداوند را ما هم داریم و بنابراین پادشاه همهٔ همانیدگی‌ها هستیم. هر اتفاق و
هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد از جنس حادث است و اگر به آن نچسبیم نمی‌تواند ما را ناراحت و
عصبانی کند و «آلست» ما را تغییر بدهد، زیرا اصل ما غیر قابل تغییر است.

نکته ۲: یکتایی خاصیت ذاتی است و داشتن من ذهنی که دویینی دارد خاصیت تحمیلی است. فراوانی و فراوانی اندیشی خاصیت ذاتی است و خساست و عدم رواداشت و محدودیت در من ذهنی تحمیلی است. بی نیازی خاصیت ذاتی است و حرص و مدام خواستن من ذهنی تحمیلی است.

نکته ۳: ما با دید من ذهنی می خواهیم مردم بدبخت و ذلیل بشوند، زیرا آن ها را دشمن خود می دانیم و از جنس زندگی نمی بینیم. هر کسی که انسان های دیگر را از جنس یک هشیاری نمی بیند، در اشتباه است و این باعث دشمن سازی، درد سازی، مانع سازی و مسئله سازی می شود.

وآفرید او وصف‌های عارضی
که کسی مَبغوض، می‌گردد رَضی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۰

-مَبغوض: مورد غضب واقع شده، مورد تنفر قرار گرفته شده
-رَضی: خشنود

و خداوند خاصیت‌هایی در انسان آفریده که عارضی هستند و به انسان تحمیل شده‌اند. کسی که من‌ذهنی ساخته مورد غضب است، اما می‌تواند خشنود باشد که خاصیت‌های عارضی و تحمیلی مانند همانیدگی با چیزها، باورها، نقش‌ها و دردهای مختلف با تربیت و آموزش برطرف می‌شوند و می‌توان از او خشنود بود.

نکته ۱: همانیدگی با نقش‌ها از خاصیت‌های تحمیلی است و کسی که با نقش پدر و مادری همانیده می‌شود، تا آخر سر فکر می‌کند که فرزندش مال خودش است و حتی وقتی پنجاه ساله شد باید او را کنترل و هدایت کند؛ در صورتیکه آن فرزند هم یک خدایت است و همان هشیاری که در والدین است، در او هم هست.

نکته ۲: ما فکر می‌کنیم وصف‌های عارضی که به ما تحمیل شده اصیل و مال خدا هستند، درحالی‌که این‌ها همانیدگی با چیزهایی هستند که ساخته شده و حادث هستند، پس اصالت ندارند.

حدیث

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودَانَهُ أَوْ يَنْصَرَانَهُ أَوْ يُمَجَّسَّانَهُ»
«هر فرزندی با فطرت الهی به دنیا می‌آید، پس پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی بار
می‌آورند»

توضیح حدیث:

هر انسانی با «الست» به دنیا می‌آید، سپس پدر و مادرش چون من‌ذهنی دارند او را با باورهای یهودیت، مسیحیت یا زرتشتیت همانیده می‌کنند. [مسلمان را در مفهوم مطلق کلمه، به معنای انسان تسلیم‌شده در نظر می‌گیریم که به این جهان متکی نیست و با نیروی معنوی به خدا زنده شده و از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جداست.]

قرآن کریم، سورۃ اعراف (۷)، آیه ۱۷۲

–«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...»

«...آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری...»

توضیح آیه:

خداوند از انسان پرسیده شما از جنس من هستید؟ ما گفتیم بله. بنابراین ما از جنس حادث‌ها نیستیم.

سنگ را گویی که زر شو، بیهدهست
مس را گویی که زر شو، راه هست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۱

اگر به سنگ بگویی که از جنس طلا شود فایده ندارد، اما اگر به مس بگویی طلا بشود، راه برای آن وجود دارد. [در قدیم فکر می کردند که کیمیا می تواند مس را به طلا تبدیل کند.] مس نماد کسی است که فضا را باز می کند، زیر تربیت مولانا است، متعهد است و می داند قرار است با هشیاری جسمی چراغ هشیاری حضور را روشن کند.

ریگ را گویی که گل شو، عاجز است
خاک را گویی که گل شو، جایز است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۲

اگر به ریگ و سنگ ریزه بگویی که بیا و گل شو نمی تواند، اما اگر به خاک بگویی گل شو این اجازه را داری
چون می تواند تبدیل به گل شود.

رنج‌ها داده‌ست کآن را چاره نیست
آن به مثل لَنگی و فَطُس و عَمی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۳

-فَطُس: پهن شدنِ بینی
-عمی: کوری

خداوند دردهایی داده است که آن‌ها چاره ندارند و نمی‌توان برایشان کاری انجام داد، مثل کسی که لنگ یا کور به دنیا می‌آید، یا کسی که دماغش پهن و زشت است. [در زمان مولانا این دردها لاعلاج بودند.]

رنج‌ها داده‌ست کان را چاره هست
آن به مثل لَقْوَه و درد سر است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۴

-لَقْوَه: کژ دهانی، کژ رویی. این بیماری موجب فلج و کجی عضله‌های چشم و صورت و دهان می‌شود.

درعوض خداوند دردهایی مثل لَقْوَه یا کژ رویی و سردرد داده است که این‌ها چاره دارند. در واقع تمام دردهای من‌ذهنی که از هم‌هویت‌شدگی با حادث‌ها به انسان تحمیل شده‌اند، چاره دارند.

این دواها ساخت بهر ائتلاف
نیست این درد و دواها از گزاف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۵

-ائتلاف: سازوار آمدن، سازش

خداوند دواهایی را ساخته که با مرض انسان می خواند و سازش دارد و کمک می کند بیماری از بین برود.
این درد و دواها گزاف و بیهوده نیست. به همین ترتیب اگر انسان ها فضا را باز و به یکدیگر کمک کنند و
در معرض تربیت و آموزش مولانا قرار گیرند، دردهای من ذهنی که به بشریت تحمیل شده از بین می رود.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جد جویی، بیاید آن به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

تمام دردهایی را که انسان به عنوان من ذهنی با جهل و نادانی به وجود آورده، چاره دارد. اگر واقعاً بخواهی این دردها را چاره کنی، باید متعهدانه ابیات را بخوانی، با فضاگشایی مدام روی خودت کار کنی، حواست به خودت باشد و از قرین نامناسب دوری کنی. در اینصورت چاره به دست می‌آید.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش نهم
«مکرر کردنِ کافران، حجت‌هایِ جبریانه را»

قوم گفتند: ای گروه این رنجِ ما
نیست ز آن رنجی که بپذیرد دوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۷

جبریان یا قومی که من‌ذهنی داشتند به پیغمبران گفتند که این دردهای ما از آن دردهایی نیست که چاره و
دوا داشته باشد.

نکته ۱: ما باید خاصیت‌های ذاتی را که به عنوان امتداد خدا در خود داریم بروز دهیم و خاصیت‌های عارضی و تحمیلی مثل بدن، من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها را که در این جهان پیدا کرده‌ایم با جدیت و تلاش چاره و حل کنیم. چاره اصلی، به جد فضاگشایی کردن است.

نکته ۲: زن و شوهری که من‌ذهنی دارند و با هم دعوا می‌کنند، اگر جبری فکر کنند، می‌گویند نمی‌شود کاری کرد، ولی اگر با تربیت مولانا روی خودشان کار کنند، این دردها که به وسیله من‌ذهنی عارض و تحمیل شده از بین می‌رود، دوباره با هم رفیق می‌شوند و عشق، خودش را نشان می‌دهد.

سال‌ها گفتید زین افسون و پند
سخت‌تر می‌گشت زآن هر لحظه بند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۸

[آن قوم در ادامه به پیغمبران گفتند:] سال‌ها از این دمدمه‌ها، افسون‌ها و پندها گفته‌اید، ولی این‌ها فقط موعظه هستند و به درد نمی‌خورند، چرا که درد ما لحظه به لحظه بدتر شده‌است.

نکته: درد ما بدتر شده برای این که در این کار جهد نمی‌کنیم و جدی نیستیم، بلکه جسته و گریخته روی خودمان کار می‌کنیم و با پندار کمال فکر می‌کنیم همه چیز را می‌دانیم.

گر دوا را این مرض قابل بُدی
آخر از وی، ذره‌ای زایل شدی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۹

-زایل شدن: از میان رفتن، برطرف شدن

اگر دوا به این درد و مرض اثر می‌کرد، بالأخره باید ذره‌ای از این بیماری و درد کمتر می‌شد.

نکته ۱: من‌ذهنی جبری است و می‌گوید که این درد شبیه آن دردهایی است که خداوند داده و علاجی ندارد. در حالیکه خداوند دردی به ما نداده و همه را ما به خودمان تحمیل کرده‌ایم، اما مثل شیطان گردن خداوند می‌اندازیم.

نکته ۲: هر کس باید حواسش به خودش باشد، برنامه را با جدیت تا آخر گوش بدهد و نگذارد قرین‌ها او را دوباره به ذهن ببرند. هیچ‌کس نیست که ابیات را تکرار و روی خودش اعمال کرده باشد، اما زندگی‌اش بهتر نشده باشد، مگر کسی که با هشیاری جسمی کار می‌کند یا در معرض قرین‌هایی چون اخبار بد و صحنه‌های بد است.

نکته ۳: دوا با فضاگشایی روی مرض ما کار می‌کند، اگر ذره‌ای درمان کم نشده، ما ابیات را درست نخوانده‌ایم.

سُده چون شد، آب ناید در جگر
گر خورد دریا، رود جایی دگر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۰

-سُده: نام مرضی است که بر کبد عارض می‌شود. این بیماری اگر در دستگاه گوارش پدید آید، مانع رسیدن آب به جگر می‌شود و نهایتاً فرد دچار استسقا (تشنگی شدید) می‌گردد.
اگر انسان به بیماری کبدی «سُده» مبتلا شود، آب به جگرش نمی‌رسد. بنابراین دریا را هم بخورد جایی دیگر می‌رود. به همین ترتیب انسان اگر من‌ذهنی داشته باشد، آب زندگی به آن جایی که باید برسد نمی‌رسد.
نکته: این ابیات را که می‌خوانیم، باید حقیقتاً مراقبه کنیم و نگذریم تا ببینیم که این به کجای زندگی ما ارتباط دارد. اگر فقط بخوانیم و رد شویم، مثال این است که آب زندگی یک جای دیگری می‌رود و به ما نمی‌رسد.

لَا جَرَمَ أَمَاسٍ غَيْرُ دَسْتٍ وَ پَا
تَشَنُّغِي رَا نَشْكَندَ اَنَ اسْتَقَا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۱

-أَمَاسٍ: وَرَمٌ، تَوَرَّمٌ
-استقا: آب خواستن و آب نوشیدن

بنابراین دست و پای آن انسان ورم می کند و آب خوردن دیگر تشنگی اش را رفع نمی کند.

گوش را بندد طَمَع از استماع
چشم را بندد غَرَض از اطلاع
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

-غَرَض: قصد

آدمی که مرکز همانیده دارد به خاطر طمع گذاشتن چیزها در مرکزش، چیزی را می شنود که ذهنش می خواهد و از شنیدن پیغام مولانا محروم می گردد. همچنین اگر غرض داشته باشد که فقط چیزی را ببیند که ذهنش مجبور می کند و از آن زندگی بخواهد، چشمش بسته می شود و از اطلاع یافتن و آگاهی محروم می ماند.

نکته: شما باید در خود بازبینی کنید که آیا با من ذهنی تان گوش می کنید و به هر صورتی می خواهید من ذهنی و دید آن را حفظ کنید؟ اگر این مطالب را بخوانید و به من ذهنی تان بگویید این ها را به کار ببر، به نفع خودش به کار می برد و پیغام را نمی شنود.

درگذر از فضل و از جَلَدی و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

-جَلَدی: چابکی، چالاکی

از دانش و زیرکی من‌ذهنی و فن زیاد کردن همانیدگی‌ها بگذر. فضا را باز کن و خُلُقِ زیبا داشته باش، چرا
که تنها کار سودمند، خدمت کردن و خُلُقِ خداوند را داشتن است.

چون خیالی در دلت آمد، نشست
هر کجا که می‌گریزی با تو است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۴

اگر خیال زندگی یا خداوند، بصورت فضای گشوده شده آمد و در دلت نشست، در اینصورت دیگر خیالت
راحت باشد چون هر جا که بروی همراه تو است.

نکته: عادت‌های کاذب، عارضی و آفل که به ما تحمیل شده‌اند، به شرط فضاگشایی و عدم کردن
مرکزمان، همه قابل معالجه هستند.

جز خیالی عارضی‌ای باطلی
کاو بود چون صبح کاذب آفلی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۵

-صبح کاذب: بامداد دروغین، صبحی است که قبل از صبح صادق چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید می‌شود
و دوباره تاریکی همه جا را می‌پوشاند.
-آفل: افول کننده، زایل شونده، ناپدید شونده
اما اگر این خیال، عارضی و از جنس فکرهای جسمی باشد، باطل است و مانند صبح کاذب، آفل و
گذراست.

نکته: هشیاری ذهنی تحمیل شده به ما برای این است که هشیاری دیگری را با آن روشن کنیم؛ پس در
صورتی که فضا را باز کرده و صبر کنیم، همان طور که صبح کاذب می‌گذرد و صبح واقعی می‌آید، هشیاری
حضور را نیز تجربه خواهیم کرد.

من چو صبح صادقم از نور رب
که نگردد گردِ روزم، هیچ شب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۶

-صبح صادق: بامداد راستین
من اگر فضا را باز کنم تا خیال خداوند بیاید، از نور خداوند مثل صبح صادق می‌شوم و گردِ این روزم هیچ
شبی نمی‌گردد و محال است که در شب ذهن به خواب بروم.

نکته: ما همگی وارد شب جسم شده‌ایم که این خودش دام خداوند است، اما نباید داخل این دام دوباره
دام دیگری بسازیم و به خواب ذهن برویم. خواب ذهن یک دام دیگری است و عوارضی دارد که به ما
تحمیل شده است، اما این عوارض را می‌شود با تربیت از بین برد.

هیچ کافر را به خواری منگرید
 که مسلمان مردنش باشد امید
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۱

به هیچ انسانی که من ذهنی دارد به خواری نگاه نکنید و او را مورد قضاوت قرار ندهید، چرا که ممکن است او فضا را بگشاید، تسلیم شود و موقع مردن کاملاً از ذهن جدا شده و مسلمان بمیرد.

نکته: در واقع همه ما یک هشیاری مه‌لقا هستیم، پس همان‌طور که هیچ‌کس نباید به‌عنوان من ذهنی خودش را خوار بداند، به دیگران هم نباید به خواری بنگرد.

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

-کیا: بزرگ

گمان آن نمی‌رفت که انسان دارای من‌ذهنی بتواند با ابیات مولانا به زندگی زنده شود، برای همین به او طعنه می‌زدیم. [اما او بالاخره ممکن است با خواندن ابیات مولانا و تشویق ما، تسلیم و از ذهن جدا شود،] پس ای بزرگوار، در هیچ آدمی به خواری نگاه نکن، [چون یک‌دفعه می‌بینی کسی که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردی به‌زودی به زندگی زنده شود.]

نکته: اگر شما آدم‌ها را به خواری می‌نگرید و قضاوت می‌کنید، در اینصورت بین خودتان و آن‌ها تفاوت می‌گذارید. این بدین معنی است که شما با تفاوت‌های سطحی همانیده‌اید، پس مرکزتان از جنس خدا و «آلست» نیست.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۳ گنج حضور، بخش دهم

گاو و خر را فایده چه در شگر؟
هست هر جان را یکی قوتی دگر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸

شادی اصیل و خلاقیت و برکات زندگی برای گاو و خر که نماد من‌های ذهنی مختلف هستند، بی‌فایده می‌باشد و قابل استفاده نیست، چرا که هر جانی یک غذای دیگری دارد.

لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست
پس نصیحت کردن او را رایضی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

-قوت: غذا

-رایضی: رام کردن اسب سرکش

اما اگر این غذا به علت داشتن من ذهنی بر وی تحمیل شده است، پس نصیحت، آموزش و تربیت کردن روی او اثر مثبتی دارد؛ در واقع من ذهنی سرکش نیز مانند اسب سرکش قابل رام شدن است.

نکته: غذای من های ذهنی، عارضی و شامل غصه، استرس، نگرانی، خشم و سایر هیجانات ذهنی است. در واقع ما به عنوان من ذهنی به غذای حاصل از زندگی و فضاگشایی، اهمیت نمی دهیم و آب حیات را به درد تبدیل می کنیم.

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوت اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۰

درست مانند کسی که به علت مریضی، گل دوست داشته باشد و فکر کند غذای او همین گل است،
انسانی هم که مریض ذهنی است، از گل همانیدگی‌ها می‌خورد و آن را غذای اصلی خود می‌پندارد.

نکته: ما به خاطر داشته‌هایمان به دیگران پُز می‌دهیم و پُز دادن یک غذای عارضی است. دیگران را به
حقارت نگاه کردن و برتر دانستن خود به خاطر همانیدگی‌ها هم یک غذای تحمیلی است. در حالیکه غذای
ما به عنوان «آلست» این‌ها نبوده است.

قوت اصلی را فراموش کرده است
روی در قوت مرض آورده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۱

انسان در ذهن خود غذای اصلی‌اش را که نور خداست، فراموش کرده و رو به غذای مرض همانیدگی‌ها آورده است.

نکته: ما غذای مُخرَب جنگ را می‌خوریم که غذای مرض است و خودمان آن را به خود تحمیل کرده‌ایم. خداوند یا عارفانی مثل مولانا، حافظ و فردوسی که خداوند از طریقتشان توانسته حرف بزند، هرگز جنگ، تخریب خانه‌ها و کشتن همدیگر را توصیه نکرده‌اند. این‌ها غذای عارضی است که مرض من‌ذهنی به ما تحمیل کرده است.

نوشتن را بگذاشته، سَم خورده است
قوت علت را چو چربش کرده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۲

-نوشتن: شهد، انگبین
-چربش: چربی، روغن

این شخص، عسل فضای گشوده شده را رها کرده و به جای آن سَم همانیدگی‌ها را خورده است و همانیدگی را به عنوان یک چیز تقویت کننده فرض کرده و فکر می‌کند برایش مفید است.

قوت اصلی بشر، نور خداست
قوت حیوانی مر او را ناسزا است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

غذای اصلی انسان فضاگشا، نور خدا، شادی اصیل، عشق، خرد ایزدی و کمک زندگی است؛ بنابراین
غذایی که از من ذهنی و مرکز همانیده می آید و قوت حیوانی است، برای او شایسته نیست.

نکته: یکی از خاصیت‌هایی که نمی‌شود آن را از ما گرفت «رحمت اندر رحمت» است، ولی ما عذاب اندر
عذابیم و اجازه زندگی به دیگران نمی‌دهیم. وقتی «رحمت اندر رحمت» نشده‌ایم، باید میل به کمک و
پخش هشیاری داشته باشیم، اطلاعات خوب به دست مردم برسانیم و بگوییم مولانا چه چیزهایی
می‌گوید؛ نه این که به صورت من ذهنی بلند شویم و برتری جویی کنیم.

لیک از علّت در این افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۴

اما به دلیل مرض من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، دل انسان رو به این آورده که شب و روز، لحظه به لحظه از آب
و گل همانیدگی‌ها بخورد و بیمار باشد.

روی زرد و پای سست و دل سبک
کو غذای و السماء ذات الحبک؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

[با خوردن از آب و گل همانیدگی‌ها] روی انسان زرد و مریض است، زیر پایش سست است و دائماً فرو می‌ریزد، چرا که روی آفلین ایستاده و دلش هم می‌ترسد. حال کجاست کسی که فضا را باز کند و راه‌های عالی آسمان گشوده شده را به زندگی‌اش بیاورد؟

نکته : برای این که آسمان درونمان گشوده شود، باید ابیات مولانا و این آموزش‌ها را پخش کنیم و به کسانی که با انقباض کار می‌کنند، برتری جو و پر از درد هستند و می‌خواهند دنیا را به درد و ویرانی بکشند، بگوییم درد را پخش نکن، منقبض نشو، از بسط و آسمان گشوده شده حرف بزن و راه‌های آسمان را بیاور.

قرآن کریم، سورۀ ذاریات (۵۱)، آیه ۷
-«وَالسَّمَاءَ ذَاتَ الْحُبُكِ»
«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

توضیح آیه:
وقتی مرکز شما عدم و فضای درونتان گشوده می‌شود، خداوند آسمان درون شما را باز می‌کند و راه‌های
عالی آن را که مال «قضا و کُنْ فَکَانَ» است، به زندگی‌تان می‌آورد.

آن غذای خاصگان دولت است
خوردن آن بی گلو و آلت است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶

این غذای من‌های ذهنی نیست، بلکه غذای آدم‌های خاص نیک‌بخت است که پیغام زندگی را که لحظه به لحظه می‌گوید «به سوی من برگرد» می‌شنوند و به سوی او برمی‌گردند. خوردن این غذا با دست و پا و گلو و آلت من‌ذهنی نیست، چون چیز ذهنی نیست.

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷

آفتاب یا انسان زنده شده به زندگی مانند مولانا، حافظ و فردوسی، غذایش از نور عرش است، اما غذای من ذهنی که حسود و دیو است، از دود فرش یا دردهای من ذهنی است.

نکته: آفتاب، رمز انسان زنده شده به زندگی است، چرا که در نهایت فضا باز می شود و خداوند به صورت خورشید از دل هر انسانی طلوع می کند.

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

-مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل

این ادب است که انسان به خاطر خدا و زندگی که با فضاگشایی به مرکزش می‌آید، مُسْتَعَجَلی و عجله داشتن من‌ذهنی را به کار نبرد.

وآنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

-مرتضی: خشنود، راضی

اگر کسی طبیعت و خشم تحمیل شده من‌ذهنی را داشته باشد، شتاب دارد، در اینصورت شتاب من‌ذهنی
سبب می‌شود خشنود نشود.

ترسد ار آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوقِ آن، فایت شود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵

-فایت: از میان رفته، فوت شده

در من ذهنی شخص ذوق دارد که هنگام خشم فوراً عمل کند و می ترسد اگر صبر کند، خشمش فرو
بنشیند و آن شهوت و ذوقی که برای واکنش یا انتقام داشت از بین برود.

شهوت کاذب شتابد در طعام
خوف فَوْت ذوق، هست آن خود سَقام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶

-سَقام: بیماری
یا اگر غذای خوشمزه‌ای باشد، آدم می‌خواهد فوراً آن را بخورد، حتی اگر به آن احتیاج نداشته باشد، برای
این که می‌ترسد اگر صبر کند، آن ذوق و شهوت خوردن از بین برود. ترس از دست رفتن این شهوت و
ذوق، خودش یک بیماری عارضی است، یعنی در اثر تربیت می‌شود آن را اصلاح کرد.

نکته: هر عارضی را با رایضی و تربیت می‌شود درست کرد، برای همین برنامه گنج حضور و ابیات مولانا
می‌توانند مفید باشند.

اشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود، آن بی گره
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷

اگر اشتها واقعاً صادق و انسان گرسنه باشد، در اینصورت باز هم بهتر است تأخیر کند، چون ممکن است ناگهان متوجه شود که این شهوت هم دروغین بوده است. اگر صبر کند، این غذا بدون گره و مسئله، خورده و هضم خواهد شد.

شهوة ناری به راندن کم نشد
او به ماندن کم شود، بی هیچ بد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۳
-بد: گزیر، فرار

شهوته که از درد می‌آید و درد ایجاد می‌کند، با زیاد کردن و ارضا کردن کم نمی‌شود و از بین نمی‌رود، بلکه فقط با پرهیز و تأمل و انجام ندادن کم می‌شود و چاره دیگری هم ندارد.

با تشکر:
کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com